

اسپانور / اسبانبر

شرحی بر یک واژه در کتاب/ندرز خسرو قبادان

ابراهیم واشقانی فراهانی*

چکیده

درباره واژه «اسپانور» میان مترجمان/ندرز خسرو قبادان و نیز دیگر کوشندگان زبان و ادبیات فارسی میانه و فرهنگ‌نویسان و دانش‌نامه‌نویسان، در همه سطوح واج‌نویسی، آوانویسی، تبیین معنا و تعیین مدلول، اختلاف هست. اسپانور را معادل یکی از هفت شهر مداین، اصفهان، آخور اسبان، آرام‌جای (نه لزوماً آرامگاه) و مرغوزن (آرامگاه) گرفته‌اند. به سبب جای‌گیری این واژه در صدر اندرزنامه و محدود شدن فضای اندرزنامه به مکان اسپانور، هر خوانشی از این واژه بر کلیت تعبیر مخاطب از متن/ندرز خسرو قبادان تأثیر می‌گذارد. در این مقاله، با استفاده از سه قلمرو به واژه اسپانور پرداخته خواهد شد: نخست، داده‌های تاریخی؛ دوم، تحلیل ساخت واژگانی اسپانور؛ و سوم، شواهد متن برای شرح متن که در علم معانی و اغراض سخن می‌گنجد. نیز در این مقاله، از روایت‌های اساطیری برای شرح اسپانور یاری گرفته می‌شود. نتیجه بررسی این گمان را تقویت می‌کند که اسپانور با ساخت واژگانی aspān (مشتق از «اسپ») + پسوند war (به معنی پهنه، مرز و محدوده) است و معنی آن، نه اصفهان و مرغوزن، بلکه سازه یا پهنه‌ای در پیوند با اسب و در معنی میدان‌گاه عمومی است و همان سازه‌ای است که در دوره اسلامی با نام عمومی «میدان شاه» جزئی ثابت از الگوی کاخ‌سازی ایرانی بوده است. این میدان‌گاه، با توسعه یافتن، مبدل به یکی از هفت شهر مداین شده است؛ بنابراین، مدلول اسپانور در/ندرز خسرو قبادان میدان‌گاه مداین و یکی از هفت شهر آن بوده که مهم‌ترین سازه بار ساسانیان، یعنی ایوان مداین، در آن ساخته شده بوده است. این بخش از مداین همین امروز نیز با نام اسبانبر در کرانه شرقی دجله و در جنوب تیسفون قرار دارد.

کلیدواژه‌ها: ندرز خسرو قبادان، اسپانور، اسبانبر، مداین، انوشیروان، فارسی میانه.

*دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور تهران vashghani1353@gmail.com



تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۴/۶ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۱۸

دوفصلنامه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی، سال ۲۹، شماره ۹۱، پاییز و زمستان ۱۴۰۰، صص ۲۸۵-۳۰۶

Aspanwar/Asbanbar: A Description of a Word in the Book of *Andarz i Khosraw i Qabadan*

Ebrahim Vasheghani Farahani*

Abstract

There is a difference of opinion about the word “Aspanwar” among the translators of *Andarz i Khosraw i Ghabadan* as well as other scholars of Middle Persian language and literature, lexicographers and encyclopedists at all levels of phonology, transliteration, explanation of meaning and determination of the signified. Aspanwar has been translated as: one of the seven cities of Madain; Isfahan; the horse stable; a place of rest; and a tomb. Due to the placement of this word at the top of *Andarznameh* and the limitation of *Andarznameh* to the place of Aspanwar, each reading of this word affects the totality of the audience’s interpretation of the text of *Andarz i Khosraw i Ghabadan*. In this article, the term Aspanwar will be studied within three domains: first, historical data; second, analysis of the lexical structure of Aspanwar; and third, the evidence of the text for the description of the text, which falls under semantics and speech functions. Also in this article, mythological narratives are used to describe Aspanwar. The result of the study reinforces the explanation that Aspanwar was made by constructing the word *aspān* (horse) + suffix “-war” (meaning area, border, and boundary) and means neither Isfahan nor tomb, but a structure or area associated with “horse”. Thus, it means a public square, which was the same structure that in the Islamic period had the common name “Shah Square” and has been a constant part of the Iranian palace architecture. With its development, this square has become one of the seven cities of Madain. Therefore, the meaning of Aspanwar in *Andarz i Khosraw i Ghabadan* was Madain Square and one of its seven cities where the most important structure of the Sassanid court, namely Arch of Madain, was built. This part of Madain is still called Asbanbar on the east bank of the Tigris and south of Ctesiphon.

Keywords: *Andarz i Khosraw i Ghabadan*, Aspanwar, Asbanbar, Madain, Anoushivan, Middle Persian.

*Associate Professor in Persian Language and Literature at Payam-e Noor University, vasheghani1353@gmail.com

۱. مقدمه

ندرزنامه‌نویسی از انواع بسیار رایج و مقبول نگارش در زبان و ادبیات فارسی میانه بوده است که تأثیر آن در دوره اسلامی در ادبیات و اندیشه ایرانیان و تازیان تداوم یافته است. خوشبختانه، شماری از اندرزنامه‌های ایرانی برجای مانده و به‌دست ما رسیده‌اند و مضمون برخی دیگر در ضمن دیگر آثار فارسی نو و عربی نقل شده است. شماری نیز از صفحه روزگار محو شده‌اند و جز نامی از آنها به ما نرسیده است. گذشته از آنچه با نام خاص اندرز یا اندرزنامه خوانده شده است، خطبه‌های جلوس شاهان ایرانی و خطبه‌هایشان در دیگر موقعیت‌ها، عهد‌ها و وصایای شاهان، سخنان وزیران، رهنمودهای بزرگان دین و اندیشه‌های دانایان ایرانی، از سنخ اندرزنامه هستند؛ مانند خطبه‌های برتخت‌نشینی منوچهر (فردوسی، ۱/۱۳۶۶: ۱۶۱-۱۶۳)، کیقباد (همان، ۳۵۶)، هرمزدِ نوشین‌روان (همان، ۷/۱۳۸۶: ۴۶۶-۴۶۸)، وصایا و عهد‌های منوچهر (همان، ۱/۱۳۶۶: ۲۷۳-۲۸۲)، انوشیروان (همان، ۷/۱۳۸۶: ۴۵۶-۴۶۰)، و خسرو پرویز (سعدی، ۱۳۷۲: ۲۱۸). این سنت در میان شاهان ایرانی عمومیت داشته که به‌هنگام برتخت‌نشستن و نیز چندی پیش از جان‌سپردن، مردمان را گرد می‌آوردند و عهد و اندرز خویش را بر آنان می‌خواندند. یکی از نمونه‌های مشهور اندرزنامه‌های ایرانی، اندرزهای خسرو یکم انوشیروان ساسانی است که محتوای آن به‌صورت‌های متفاوت در بسیاری از متون فارسی میانه، فارسی نو و عربی، نقل شده یا بدان اشارت شده است. از میان این متون می‌توان به شاهنامه (فردوسی، ۷/۱۳۸۶: ۴۴۶-۴۶۲)، بوستان (سعدی، ۱۳۷۲: ۲۱۷)، سروده‌های خاقانی شروانی (۱۳۸۲: ۳۵۹) و بسیاری از دیگر متون اشاره کرد. نیز متنی مستقل با نام *ندرز خسرو قبادان* به خط و زبان فارسی میانه برجا مانده که بارها در ایران، هند و اروپا منتشر شده است و تنها یادکرد اطلاعات کتاب‌شناسی آنها فهرستی طولانی می‌شود (نمونه‌ای از این فهرست: *ندرز خسرو قبادان*، ۱۳۲۹: ۸-۱۲).

در این مقاله، از *ندرز خسرو قبادان* مطابق نسخه تحریرشده جاماسب جی آسانا استفاده شده است. این تحریر، که رونوشت کهن‌ترین نسخه این متن به سال ۱۳۲۲م. است، نخست‌بار به سال ۱۹۲۳م. در بمبئی در مجموعه متون پهلوی منتشر شده و پس از آن بارها یا در مجموعه متون پهلوی یا به‌طور مستقل و با نام *ندرز خسرو قبادان* بازنشر شده است. این

متن مشتمل بر حدود ۴۰۰ واژه در سیزده بند است و بخشی از بند نخست آن، پیش از آغاز متن اندرزها، الحاقی است و سخن تدوین‌کننده ناشناس اندرزهاست.

۱.۱. بیان مسئله

مطابق نقل تدوین‌کننده *اندرز خسرو قبادان*، چون زمان مرگ انوشیروان رسید، فرمود که پس از جان سپردن من، تختم را به اسپانور برید و به اسپانور بنهید و در حضور جهانیان بانگ زنید که ای مردمان... و سپس، اندرزها از زبان انوشیروان بیان می‌شود. درباره حرف‌نویسی، آوانویسی، ساختار صرفی، معنی و مدلول واژه «اسپانور» (اسپانور)، میان مترجمان و شارحان *اندرز خسرو قبادان*، کوشندگان زبان و ادبیات فارسی میانه، فرهنگ‌نویسان و دانشنامه‌نویسان اختلاف بسیار است و این تا حدی طبیعی است، اما درباره واژه اسپانور چند عامل به اختلاف در خوانش و تعبیر دامن زده است: نخست، خودنویسه‌های سازنده این واژه و دیگر، گره خوردن این واژه به واقعه جان‌سپاری و خاک‌سپاری انوشیروان، و دیگر آنکه، واژه اسپانور در صدر *اندرز خسرو قبادان* آمده و مکان این متن را به خود محدود کرده و در نتیجه، اختلاف در خوانش و تعبیر این واژه تأثیری بیش از دیگر واژه‌ها بر تعبیر متن نهاده و اهمیت گره‌گشایی آن را مضاعف و برجسته ساخته است. این برجستگی تا حدی بوده است که برای نمونه، پورداوود در دیباچه‌ای که بر *اندرز خسرو قبادان* به ترجمه محمد مکرری نوشته، از میان همه اختلاف‌ها و ابهام‌های متن، به شرح واژه اسپانور در چند صفحه پرداخته است (*اندرز خسرو قبادان*، ۱۳۲۹: ۱-۳) و سپس، بلافاصله پس از دیباچه پورداوود، مکرری نیز در مقدمه خود از میان همه ابهام‌های متن به شرح اسپانور پرداخته است (همان، ۷-۸). این نشان می‌دهد که اسپانور دغدغه مهم ذهنی در پژوهش متن *اندرز خسرو قبادان* بوده است.

از واژه اسپانور (اسپانور) خوانش‌های متعدد و متنوع و گاه بسیار دور از هم ارائه شده است و حتی اگر تفاوت واج‌های تبدیل‌پذیر را، مانند p/f/b و w/b و w/v، که اختلافات خوانش را مضاعف می‌کند، به‌شمار نیاوریم، دست‌کم ده خوانش از این واژه صورت گرفته است که عبارت‌اند از: *aspānabr*, *aspānūr*, *aspānbūr*, *aspābūr*, *aspānbor*, *aspānbar*. واضح است که این اختلاف‌ها به دایره اختلاف در آوانویسی محصور نمی‌ماند و در ساختار صرفی، وجه اشتقاق، معنی و مدلول اسپانور و در نهایت در تعبیر محتوای متن مؤثر می‌افتد. از اینجاست که معنای اسپانور و مدلول آن

نیز متنوع شده است و آن را به صورت شهر اصفهان، یکی از شهرهای مداین، آخور اسبان، آرام‌جای و مرغوزن (آرامگاه) تعبیر کرده‌اند.

در مقاله حاضر، واژه اسپانور از سه جهت داده‌های تاریخی، ساختار واژگانی و اغراض سخن و دلالت‌های متن بررسی می‌شود. در این راه، از دو متن دیگر که واژه اسپانور در آنها به کار رفته است، یعنی دینکرد و کارنامه اردشیر بابکان، نیز یاری گرفته می‌شود. واژه‌هایی در برخی از کتیبه‌های فارسی میانه به کار رفته‌اند که نه تنها صورت *سپانور* را ندارند، بلکه از این صورت دورند و در نهایت āšur خوانده شده‌اند، اما برخی از پژوهشگران آنها را با اسپانور در پیوند دانسته‌اند (نصرالله‌زاده، ۱/۱۳۹۸: ۶۴-۶۶).

اگر از این موارد بگذریم، واژه اسپانور عیناً به همین صورت *سپانور* (نه به صورت‌های نیازمند به گمانه‌زنی برای تشخیص صورت درست)، در دو متن فارسی میانه، یعنی کارنامه اردشیر بابکان (۱۳۲۹: ۳۷) و دینکرد هفتم (۱۳۸۹: ۴۰۰) به کار رفته است. تحلیل کاربرد اسپانور در این دو متن در تلفیق با تحلیل متن *ندرز خسرو قبادان* می‌تواند ما را به درک بهتری از واژه اسپانور نزدیک کند. هر دو متن *کارنامه اردشیر بابکان* و دینکرد نشان می‌دهند که اسپانور به معنی مرغوزن و مقبره نیست و مخصوصاً دینکرد به روشنی نشان می‌دهد که این واژه باید سازه یا پهنه‌ای در پیوند با اسب باشد؛ مخصوصاً آنچه در دینکرد به کار رفته است، به روشنی، به زندگانی گشتاسب مربوط است نه مرگ او، و انعکاسی از یک روایت کهن‌تر اساطیری است که به موجب آن، زرتشت اسب گشتاسب را شفا داد و گشتاسب را به دین خواند. روایت دینکرد یا روایتی که دینکرد به آن نظر داشته است، با تغییراتی در تصویرسازی و برخی جابه‌جایی‌ها در گشتاسب‌نامه دقیقاً نیز منعکس شده و آنچه در دینکرد اسپانور خوانده شده، در گشتاسب‌نامه محوطه و میدانی در ایوان شاه است. از سوی دیگر، محوطه کاخ دانستن اسپانور با کاربرد این واژه در *کارنامه اردشیر بابکان* نیز مناسبت دارد. فردوسی در فصل منطبق با *کارنامه اردشیر بابکان* در *شاهنامه* از اصطلاح «میدان شاه» بهره برده و انطباق دادن این اصطلاح با معادلش در *کارنامه اردشیر بابکان* گویای آن است که میدان شاه معادل اسپریس (واژه‌ای هم‌ریشه با اسپانور) است. در حقیقت، میدان شاه یا اسپریس و اسپانور محوطه‌ای الزامی در الگوی کاخ‌سازی ایرانی بوده که کارکرد اصلی و خاص آن اسبدوانی و

چوگان‌باختن و عرض‌دادن سپاه سواران بوده و کارکرد عامش محل گردهمایی مردم بوده است و از نمونه‌های فراوان آن در متون ایرانی و غیرایرانی یاد شده است.

بنابر آنچه گفته شد، پیشنهادی که در مقاله حاضر مطرح می‌شود این است که تلفظ واژه اسپانور (اسپانور) به شکل aspānwar (و سپس asbānbar/ aspānbar در فارسی نو) است و ساخت صرفی آن aspān (مشتق از «اسپ»/«اسب») + پسوند war (به معنی پهنه، مرز و محدوده) است. این واژه باید نام سازه یا پهنه‌ای در پیوند با اسب بوده باشد که از پیوسته‌های بناهای پادشاهی بوده است. معنی لغوی واژه، محوطه و میدان اسبان و معنی مراد آن، میدان‌گاه و تجمع‌گاه عمومی بوده است. همین سازه یا پهنه، در متون دیگر با نام اسپریس و اسپریز هم خوانده می‌شده که آن هم مشتق از «اسپ» است و مطابق فرهنگ‌های لغت و متونی چون شاهنامه، از اسپریس هم معنی میدان‌گاه و میدان شاه برمی‌آید. مصداق این میدان در متن /ندرز خسرو قبادان/، پهنه جنوب شرقی تیسفون در کرانه‌های دجله بوده که ظاهراً در ابتدا چراگاه اسبان بوده و سپس عظیم‌ترین مجموعه و محوطه بار در روزگار ساسانیان یعنی ایوان مداین یا طاق کسری در آن بنا شده است. این پهنه و سپس شهر در بسیاری از متون مقدم و نیز همین امروزه اسپانبر (asbānbar) خوانده شده و از این جهت، دلالت اسپانور در صدر /ندرز خسرو قبادان/ بر اسپانبر مداین چیزی در حد تحصیل حاصل است. بر این اساس، غرض جمله‌های حاوی این واژه در /ندرز خسرو قبادان/ (تخت من به اسپانور برید و به اسپانور بنهید و به مردم جهان بانگ زنید و اندرزا بخوانید...) نیز بردن پیکر انوشیروان از محل جان‌سپاری او، یعنی تیسفون، به پهنه اصلی مداین، یعنی اسپانبر بوده است که محل بار عمومی بوده و برای فراخواندن مخاطبان به منظور خواندن وصایا از آن استفاده می‌شده است. بنابر متون موازی، این واقعه حتی ممکن است در زمان زندگی خود انوشیروان رخ داده باشد و او مطابق یک سنت کهن رایج میان شاهان ایرانی، در روزهای واپسین زندگی، مردم را در اسپانور خود (میدان شاه) گرد آورده و آنان را اندرز داده و عهد خود بر آنان خوانده است. دیگر پیشنهاد این مقاله آن است که خوانش aspānūr نیز، اگر بدون معنی مرغوزن باشد، کاملاً معتبر و صورت فرعی aspānwar و زاده برخی تحولات واجی در واژه اصلی است.

۲.۱. پیشینه پژوهش

- پورداوود در دیباچه چاپ مکرری از *ندرز خسرو قبادان* (۱۳۲۹) این واژه را به دو صورت *asfanabr* و *aspanvar* خوانده و آن را معادل بخش جنوبی تیسفون در فاصله‌ای از جنوب شرقی بغداد دانسته است.

- مکرری در مقدمه و نیز در فرهنگ واژگان *ندرز خسرو قبادان* (۱۳۲۹)، این واژه را *aspānvar* خوانده و آن را یکی از هفت شهر مداین در ساحل چپ دجله و محل بقعه سلمان پاک دانسته است.

- ماهیار نوایی در (۱۳۳۹) اسپانور را به صورت *sp^owwl* حرف‌نویسی کرده و بی‌آنکه آوانویسی‌اش کند، *aspānvar* و *aspāx^oar* را مردود دانسته است. نیز تعبیر این واژه به معنی یکی از شهرهای مداین و آخور اسبان را «سست» خوانده و معنی گور بزرگ، دخمه و مرغوزن را برایش پیشنهاد کرده است.

- پشوتن سَنجانا در مجموعه *گنج شایگان* (۱۸۸۵ م.) بخشی از *ندرز خسرو قبادان* را منتشر و به انگلیسی ترجمه کرده و واژه اسپانور را اسپهان خوانده و معادل شهر اصفهان دانسته است.
- نیلوفری (۱۳۸۹) اسپانور را *aspānūr* خوانده و آن را آرامگاه معنی کرده است.

- عریان در *متون پهلوی* (آسانا، ۱۳۷۱) اسپانور را *aspānūr* خوانده، اما هنگام ترجمه کردن متن، به ذکر اسپانور بدون معنی کردن آن بسنده کرده است.
- معین در *حواشی برهان قاطع* (خلف تبریزی، ۱۳۴۲) این واژه را *aspānbar* و معادل شهری در شرق تیسفون دانسته است.

- یاقوت حموی در *معجم‌البلدان* (۱۹۷۷) اسپانور را در دو مدخل، یکبار *asbānabr* و بار دیگر *asfānebr* خوانده و اصل آن را *asfānbūr* دانسته و آن را اعظم شهرهای مداین و محل طاق کسری دانسته است.

- یارشاطر در *تاریخ ایران کمبریج* (۱۹۹۶ م.) این واژه را *asbānabr* و *asfānūr* و یکی از شهرهای مداین در جنوب تیسفون دانسته است.

- نیبرگ در *کتابچه راهنمای پهلوی* (۱۹۷۴) این واژه را *aspān+var* خوانده و به معنی میرآخور دانسته است.

- مکنزی در فرهنگ مختصر پهلوی (۱۹۸۶) این واژه را aspānūr خوانده و مقبره معنی کرده است.

- نصراله‌زاده در کتیبه‌های خصوصی فارسی میانه ساسانی و پساساسانی (۱۳۹۸) در فصل «واژه‌های تدفینی در گورنوشته‌ها» با بحث کردن از برخی واژه‌های به‌کاررفته در کتیبه‌های فارسی میانه، که مجموعاً āšur خوانده شده‌اند، āšur را با واژه اسپانور به‌کاررفته در سه متن *اندرز خسرو قبادان*، *کارنامه اردشیر بابکان* و *دینکرد* در پیوند دانسته است.

- مشکور این واژه را اسپاخور و اصطبل (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۲۹: ۷۰) و فرهوشی نیز آن را اسپ‌آخور (asp-āxvar) دانسته است (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۸۲: ۹۶). البته، فرهوشی در فرهنگ فارسی به پهلوی، در موافقت با نظر نیبرگ، دوبلوا (de blois) و وست (west)، ساخت اسپانور را aspān (جمع اسب) + پسوند var/war (محوطه و پهنه) دانسته است و آن را محوطه کاخ معنی کرده است (فرهوشی، ۱۳۸۰: ۴۶۳).

بسیاری از دیگر منابع نو و کهن و فارسی و غیرفارسی نیز به واژه اسپانور پرداخته‌اند و آراء آنها مشابه یا تکرار همین آراست که نقل شد و برای پرهیز از درازی سخن از ذکر نامشان صرف نظر می‌شود.

۲. بحث

۱.۲. اسپانور و اصفهان

نخستین بار، دستور پشوتن سنجانا در مجموعه گنج شایگان (۱۸۸۵م.) بخشی از *اندرز خسرو قبادان* را منتشر و ترجمه کرد و اسپانور را اصفهان و معادل شهر اصفهان دانست. این نظریه با حرف‌نویسی واژه اسپانور و با داده‌های تاریخی همسو نیست. واژه مورد نظر، مطابق با متن *اندرز خسرو قبادان* جاماسب آسانا (آسانا، ۱۳۷۱: ۵۵ در بخش متن‌های پهلوی)، که خود مبتنی بر کهن‌ترین نسخه این متن یعنی *اندرز خسرو قبادان* مهراوان کیخسرو به تاریخ ۱۳۲۲م. است و نیز مطابق با دو متن *کارنامه اردشیر بابکان* و *دینکرد*، اسپانور است و این‌نویسه صرفاً به صورت ³sp³nwl / ³sp³wwl قابل حرف‌نویسی است و این حرف‌نویسی قابل خواندن به صورت aspahān یا صورت‌های در پیوند با آن نیست. داده‌های تاریخی نیز با این نظریه همراه نیست. در هیچ‌یک از متون تاریخی فارسی و تازی، که به زندگانی و مرگ

انوشیروان یا به اوصاف اصفهان پرداخته‌اند و شمارشان هم بسیار است، از درگذشت انوشیروان در اصفهان یاد نشده است. با توجه به بزرگی، شهرت و اهمیت اصفهان، نامحتمل است که انوشیروان در آنجا جان سپرده باشد و خبری از آن در این‌دسته از منابع نیامده باشد. درگذشت انوشیروان در فوریه ۵۷۹م. و در گرماگرم مذاکرات صلح با روم رخ داد (مشکور، ۲/۱۳۶۶: ۸۰۸، ۸۰۹؛ جلیلیان، ۱۳۹۶: ۳۸۷). هم‌زمانی درگذشت انوشیروان با مذاکرات صلح روم و مخصوصاً ماه آن، این احتمال را تقویت می‌کند که انوشیروان در آن زمان در تختگاه اصلی، یعنی تیسفون، بوده است. فردوسی نیز در بخش جان‌سپردن انوشیروان از صلح با روم و درگذشت انوشیروان با هم یاد می‌کند و از بازگشت این پادشاه به تیسفون در آن‌هنگام خبر می‌دهد و دیگر از بیرون‌شدن انوشیروان از این شهر تا زمان مرگش، که یک‌سال پس از آن رخ داد (همان، ۴۶۲)، چیزی نمی‌گوید:

وز آنجا بیامد سوی تیسفون سپاهی پس پشت و پیش اندرون

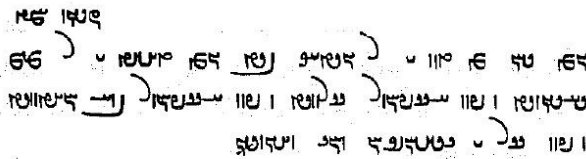
(فردوسی، ۷/۱۳۸۶: ۴۴۳)

اخباری که فردوسی در این فاصله یک‌ساله نقل می‌کند، گویای آن است که انوشیروان پس از ورود به تیسفون، چون مرگ را نزدیک می‌بیند، هرمزد را به جانشینی برمی‌گزیند و از بزرگان بر این جانشینی پیمان و خط می‌گیرد و وصیتی حاوی مجموعه‌ای از اندرزها ایراد می‌کند و می‌نگارد و پس از چندی درمی‌گذرد. این اندرزها تکرار اندرزهای مندرج در/ندرز خسرو قبادان نیست، اما پی‌رنگ هردو متن، یعنی «پیش‌دیدن خسرو مرگ خویش را+اندرزکردن+جان‌سپردن»، یکی است. احتمالاً، مأخذ نهایی روایت فردوسی در این واقعه با مأخذ/ندرز خسرو قبادان یکی است و حتی روایت شاهنامه، با توجه به تفصیلش در جزئیات واقعه، به متن اصلی مفروض نزدیک‌تر است و/ندرز خسرو قبادان، که امروزه در دست است، می‌باید صورتی چکیده از آن متن اصلی باشد. از آنجاکه روایت فردوسی دال بر درگذشت انوشیروان در مداین است، مکان رخ‌دادن/ندرز خسرو قبادان نیز باید مداین باشد.

داراب هرمزدیار نیز در کتاب روایات در روایتی مفصل با نام «داستان مرغوزن نوشیروان عادل»، از بازدید مأمون عباسی از آرامگاه انوشیروان و شگفتی او از شکوه این پادشاه سخن می‌راند و جای آرامگاه را بر کوهی در پنج‌فرسنگی مداین تعیین می‌کند (داراب هرمزدیار، ۲/۱۹۲۲: ۲۴۳-۲۴۰). جزئیات این داستان آمیخته با افسانه است، اما در تلفیق با دیگر

داده‌ها، ازجمله روایت فردوسی در *شاهنامه*، نشان می‌دهد که جان‌سپردن انوشیروان در تیسفون و دفن‌شدنش در حوالی آن، آگاهی‌ای شایع و عمومی بوده است و تدوین‌کننده/ندرز خسرو *قبادان* نیز براساس همین آگاهی شایع، چون در صدر این کتاب از اسپانور یاد می‌کند صرف‌نظر از اینکه اسپانور در این مرحله از بررسی به چه معنی باشد- جایی در مجموعه مداین را در نظر داشته است.

نیز به‌جهت مدلول واژه اسپانور، اگر از آرای متأخران، مانند کریستین‌سن (۱۳۸۵: ۲۷۷)، دهخدا (۱۳۷۷: ذیل مدخل‌های «اسفانبر»، «اسبانبر» و «سفاپور»، نفیسی (۱۳۵۵: ذیل «اسبانبر»)، پورداوود (ندرز خسرو *قبادان*، ۱۳۲۹: ۲) و از منابع متوسطان مانند مجمع‌الفرس (سروری، ۱۳۳۸: ذیل «اسبانبر») و *برهان قاطع* (خلف تبریزی، ۱۳۴۲: ذیل «اسبانبر») که اسپانور را جزوی از مجموعه مداین دانسته‌اند بگذریم، در میان منابع متقدمان به *معجم‌البلدان* یا قوت حموی می‌رسیم که هم فرهنگ اختصاصی جغرافیاست و هم در قدمت بر همه این منابع سبقت دارد و هم‌آنکه یا قوت، خود، مدت‌ها ساکن بغداد در مجاورت مداین بوده است. یا قوت دوبار به اسپانبر می‌پردازد (یا قوت، ۱۹۷۷: ذیل «اسبانبر» و «اسفانبر») و نه‌تنها آن را یکی از شهرهای مداین، بلکه «اعظم و اجل» این شهرها و محل دقیق طاق کسری می‌داند (همان، ذیل «اسبانبر»). کاربرد وصف‌های «اعظم و اجل» برای این شهر جز به این معنی نیست که بودن اسپانبر در مجموعه مداین، آشکار و در حکم آگاهی‌ای شایع و عمومی بوده است و از آنجاکه بند نخست *ندرز خسرو قبادان*، الحاقی و زاده ذهن تدوین‌کننده این مجموعه است، نامحتمل است که هنگام نگارش آن بند، چیزی جز همین باور شایع و جایی جز مداین در ذهن او بوده باشد.



تصویر از متن/ندرز خسرو قبادان در متون پهلوی جاماسب آسانا

«چون که این جان از تن من جدا بُود، این تخت من را بردارید و به اسپانور برید و به اسپانور بنهید و به سر جهانیان بانگ کنید...».

۲. اسپانور و مرغوزن

ماهیار نوابی اسپانور را «مرغوزن» (=دخمه) ترجمه کرده است (ماهیار نوابی، ۱۳۳۹: ۱۴۲). او در پاورقی همان صفحه این واژه را sp^3wwl حرف‌نویسی کرده، اما آوانویسی نکرده یا صورتی فارسی برایش پیش نهاده است، ولی همانجا، با اشاره به $aspānvar$ به معنی شهری در مداین و $aspāx^3ar$ به معنی آخر اسبان، هردو را «سست» خوانده است و به نظر می‌رسد که پیوند نظریه خود را با اشتقاق sp^3wwl از asp گسسته است.

نصراله‌زاده نیز با نقل کردن مجموعه‌ای متنوع و مختلف از آرای پژوهشگران ایرانی و غیرایرانی درباره آنچه در کتیبه‌های فارسی میانه $āsur$ خوانده می‌شود، این واژه را در پیوند با اسپانور در سه متن خسرو قبادان، *کارنامه اردشیر بابکان* و *دینکرد* و در معنی مقبره و آرامگاه می‌داند (نصراله‌زاده، ۱/۱۳۹۸: ۶۴-۶۶).

مکنزی نیز اسپانور را sp^3nwl حرف‌نویسی و $aspānūr$ آوانویسی کرده و معنایش را *tomb* (مقبره) آورده است (مکنزی، ۱۹۸۶: ۱۲). از آنجاکه شاهد مکنزی، به احتمال قوی، همین کاربرد اسپانور در *ندرز خسرو قبادان* است زیرا دلالت اسپانور بر مقبره در *کارنامه اردشیر بابکان* و *دینکرد*، چنان‌که بحث خواهد شد، حتی بر حسب ظاهر متن نیز منتفی است. استناد به فرهنگ او برای اثبات معنی مقبره در *ندرز خسرو قبادان* استدلال دوری است، ضمن آنکه در برابر این‌دسته از پژوهشگران، که اسپانور را به معنی مرغوزن و مقبره می‌دانند، شماری چشمگیر از پژوهشگران نیز مانند نیبرگ (۱۹۷۴: ۳۲)، فره‌وشی (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۸۲: ۹۷)، مشکور (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۲۹: ۳۶)، مکرری (*ندرز خسرو قبادان*، ۱۳۲۹: ۲۴)، پورداوود (همان، ۱-۳) و دیگران چنین نظری ندارند و اسپانور را به معنی سازه یا پهنه‌ای مربوط به اسب

دانسته‌اند و ضمن توافق در معنی لغوی مرتبط با اسب، در تعیین معنی مراد و مدلول اسپانور اختلاف دارند و آن را اسب‌آخور، میدان و محوطه کاخ و بخشی از شهر مداین دانسته‌اند.

همچنین، برجسته‌شدن واژه «مرغوزن»، و نه مترادف‌های آن، در شرح و ترجمه ماهیار نوایی و تکرار و تأکید او بر عین این‌واژه، احتمالاً، در تکرار و تأکید همین واژه در *روایات* داراب هرمزدیار ریشه دارد (داراب هرمزدیار، ۲/۱۹۲۲: ۲۴۰-۲۴۳) که در آن، مأمون عباسی به‌راهنمایی پیروی ایرانی به «مرغوزن» خسرو انوشیروان رفت و پیکر او را درست و تازه دید (همان: ۲۴۲، ۲۴۳). این درحالی است که داراب هرمزدیار در روایت مفصل خود، به‌رغم شهرت عام و شایع نام اسپانبر و دیگر صورت‌های تلفظی‌اش، تا حدی که آن را اعظم و اجل شهرهای مداین خوانده‌اند، بارها از مرغوزن یاد کرده، اما یک‌بار هم از اسپانبر و هیچ صورت تلفظی دیگرش نام نبرده است. می‌توان نتیجه گرفت که او، ضمن آگاهی از اسپانبر، آن را مرغوزن انوشیروان نمی‌دانسته و این‌دو را جدای از هم درمی‌یافته است. همچنین، مطابق مسافت و مراحل و اوصافی که برای رسیدن به مرغوزن انوشیروان ذکر می‌کند و مبدأ مسافت را از پای دیوار ایوان مداین و در نتیجه از مرکز اسپانبر می‌داند، هرچند که این مسافت و اوصاف صعوبت راه اغراق‌آمیز باشد، حاصل کلی آن است که مرغوزن انوشیروان را بیرون از مداین و بیرون از اسپانبر می‌دانسته است. اوصاف هردو متن *شاهنامه* و *روایات* داراب هرمزدیار برای محل دفن انوشیروان، حتی با کنارزدن اغراق‌های شاعرانه، دال بر آن است که مرغوزن انوشیروان بیرون از منطقه شهری مداین و در دخمه‌ای، صخره‌ای در کوهی، یا کوه‌واره‌ای، و دور از دسترس عموم بوده است و این با شیوه کهن تدفین ایرانیان مناسبت دارد.

بررسی بخش مورد بحث در *اندرز خسرو قبادان* در سطح علم معانی و اغراض سخن نیز گواه آن است که اسپانور نمی‌تواند معادل مقبره باشد؛ زیرا امر به اینکه «چون جان از تن من جدا شود، تخت مرا بردارید و به اسپانور برید و به اسپانور بنهید و بر مردم جهان بانگ زیند و اندرزا را بخوانید»، با فرض اینکه اسپانور مقبره باشد، امر به تحصیل حاصل است؛ زیرا قرار نیست که انوشیروان را پس از مرگ به دخمه یا مقبره نبرند و پرداختن به تحصیل حاصل، با توجه به ایجاز فوق‌العاده متن *اندرزنامه*، منطقی نیست و این نکته حتی مورد توجه برخی از طرفداران معنی مرغوزن برای اسپانور نیز بوده است (نصراله‌زاده، ۱/۱۳۹۸: ۶۴)، ضمن اینکه در معدود روایت‌های بازمانده از مرغوزن انوشیروان، تکیه و تأکید بر گذرناپذیر و

محصل، برای تعدیل این نقیصه، بار دیگر این واژه را آرام‌جای ترجمه کرده، که اگر استراحت‌گاه باشد، دیگر به معنی مرغوزن نیست.

استناد به ظاهر سخن، برای اینکه بدانیم اسپانور در این بند از دینکرد به معنی آرامگاه (مقبره) نیست، کافی است، اما برای دانستن اینکه معنی اسپانور چیست، نزدیک شدن به متن از منظر اسطوره‌شناسی می‌تواند بسیار گره‌گشا باشد. این بند از دینکرد و چند بند پس از آن، مجموعاً یک روایت از اسطوره‌های کهن است که می‌توانیم آن را اسطوره «به دین خواندن زرتشت گشتاسپ را به واسطه شفادادن اسب» بنامیم. مطابق این اسطوره، زرتشت گشتاسپ را به دین خواند و گشتاسپ او را به زندان کرد؛ پس؛ شیداسپ (اسب گشتاسپ) رنجور شد و زرتشت آن اسب را شفا داد و گشتاسپ دین پذیرفت. این اسطوره به صورت‌های گوناگون در متون ایرانی نقل شده و صورتی از همین اسطوره است که در دینکرد هفتم در بندهای ۶۶-۷۰ نقل شده است (همان، ۲۴۲-۲۴۱). در بند ۶۶ آمده است که زرتشت، در اسپانور، گشتاسپ را به دین خواند و او پذیرفت. ماهیت اسپانور در این بند به خودی خود آشکار نیست، اما در بند ۷۰ درمی‌یابیم که اسپانور همانجاست که زرتشت شیداسپ فلج و آکار شده (از کار افتاده) را در آن شفا داد و در آنجا گشتاسپ را به دین خواند و گشتاسپ، به دلیل این معجزه، دین را پذیرفت. در نتیجه، اسپانور همسو با این اسطوره و مطابق با ساخت لغوی‌اش (aspān+war) باید به معنی سرای اسبان یا میدان اسبان باشد. اما، آیا دیدار شاه و مشاورانش با زرتشت در سرای اسبان یا در میدان اسپان سزا بوده است؟ پاسخ آن است که هسته اصلی این بخش از روایت دیدار شاه و مشاورانش با زرتشت نیست، بلکه گردآمدن شاه و مشاورانش برای دیدن شفا یافتن اسب به دست زرتشت است و طبیعی است که با توجه به بیمار و اکار بودن شیداسپ، این واقعه در سرای اسبان رخ داده باشد. نیز دوبلوا (de blois) بر آن است که دیدار گشتاسپ با زرتشت در سرای اسبان نه تنها غریب نیست، بلکه موافق با ساخت اجتماعی آن روزگار و مقتضیات عصر شبانی بوده است (نصراله‌زاده، ۱/۱۳۹۸: ۶۵). همین روایت دینکرد چندی پس‌تر و در جامه‌ای دیگرگون در شاهنامه فردوسی (بخش گشتاسپ‌نامه دقیقی) دوباره ظاهر می‌شود و این‌بار اسپانور با وضوح بیشتر به معنی میدان و محوطه جلوخان ایوان است و فردوسی نیز در موارد دیگر، از این سازه مربوط به اسب با عنوان «میدان شاه» یاد می‌کند (ر.ک: بخش «۲. ۵. میدان شاه، اسپانور و اسپریس»).

۴. اسپانور در کارنامه اردشیر بابکان

افزون بر دینکرد، اسپانور به همین صورت **اسپانور** در *کارنامه اردشیر بابکان* نیز به کار رفته است (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۲۹: ۳۷؛ همان، ۱۳۸۲: ۹۶). در این متن می‌خوانیم که چون دختر اردوان خواست که اردشیر را به زهر بکشد و اردشیر دانست، موبد را فرمود که این زن جادو را به اسپانور ببر و بفرمای کشتن (همان، ۹۷). حتی با تکیه بر ظاهر سخن نیز پیداست که اسپانور در این متن مقبره نیست و شخص را برای کشتن به مقبره نمی‌برند و خواهیم دید که منظور از اسپانور در این متن باید بیرون از سرا و محوطه جلوخان کاخ باشد. مشکور، با همین ملاحظه که شخص را برای کشتن به مقبره نمی‌برند و با نظر به ساخت لغوی اسپانور، این واژه را اسپاخور و اصطبل معنی کرده (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۲۹: ۷۰) و فرهوشی نیز آن را *asp-āxvar* (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۸۲: ۹۶) و به معنی اسپ‌آخور (همان، ۹۷) دانسته است. همسو بودن این دو ترجمه در اشتقاق اسپانور از اسپ قابل توجه است، اما اسپ‌آخور بودن این واژه احتمال اندکی دارد؛ زیرا **اسپانور** قابل خواندن به صورت اسپ‌آخور نیست و نیز در همین *کارنامه اردشیر بابکان*، آخور با املای **اسپانور** به کار رفته است (همان، ۱۸). به نظر می‌رسد بهترین تعبیر برای کاربرد اسپانور در *کارنامه اردشیر بابکان* آن باشد که چون اردشیر در آن دم که فریب دختر اردوان را برای زهردادنش دریافت، در درون سرا بوده است، موبد را فرمان داده که دختر را از پیش او ببرد و بیرون از سرا و در محوطه کاخ بفرماید که او را بکشند. ظاهراً، با نظر به همین تعبیر است که فرهوشی در فرهنگ فارسی به پهلوی، اسپانور را به معنی محوطه کاخ و مرکب از *aspān* (جمع اسب) + پسوند *var* (محوطه و پهنه) دانسته است (فرهوشی، ۱۳۸۰: ۴۶۳). نیبرگ (۱۹۷۴: ۳۲) نیز این اشتقاق را پذیرفته و شماری از مترجمان و مؤلفان (مانند مکری در: *ندرز خسروقبادان*، ۱۳۲۹: ۲۴) این معنا را (میدان‌گاه کاخ) تأیید کرده‌اند. در ادامه، از اسپانور در معنی محوطه پیوسته به کاخ بحث می‌شود.

۵. میدان شاه، اسپانور و اسپریس

میدان‌گاه یکی از سازه‌ها و پهنه‌های پیوسته به کاخ شاهی و از اجزای ثابت در سنت کاخ‌سازی ایرانی بوده است. این سازه و پهنه در دوره اسلامی با نام عمومی «میدان شاه» خوانده می‌شده (دیزانی، ۱۳۹۳) و به حسب موقعیت و مناسبت با نام‌های خاص نیز خوانده می‌شده است، مانند میدان سعادت، باغ سعادت، میدان صاحب‌آباد، میدان اسب، میدان نقش جهان و نام‌های

دیگر. اسپانور نیز، با توجه به دلالت‌هایش در *کارنامه اردشیر بابکان*، اندرز خسرو قبادان، و دینکرد، تکرار روایت دینکرد در گشتاسپ‌نامه دقیقی و نیز برخی شواهد *شاهنامه* فردوسی، از زمره همین میدان‌ها و مصداقی برای میدان شاه بوده که بعدها توسعاً نام یکی از هفت بخش مداین شده است. ماهیت مشترک همه این میدان‌ها اسپریس بوده و اسپریس نیز خود در فرهنگ‌های لغت کهن، گذشته از معنای میدان اسب، مطلقاً میدان و فضا و عرصه معنی شده است (خلف تبریزی، ۱۳۴۲: ذیل «اسپریز»). چنان‌که در ادامه نیز گفته خواهد شد، فردوسی هم اسپریس را در بخش *کارنامه اردشیر بابکان*، عیناً، «میدان شاه» خوانده است. نظر به اهمیت دیرینه اسب در حیات آریاییان، چنین سازه یا پهنه‌ای از ملحقات ثابت کاخ‌های پادشاهی ایرانیان بوده است و اسپانور نیز، با استناد به ساخت لغوی‌اش (پهنه اسبان) و مطابق با دلالت‌هایش در معدود متونی که این واژه را در خود دارند، از خانواده اسپریس و زمره میدان‌های شاه بوده است. از معروف‌ترین نمونه‌های این میدان‌گاه‌ها می‌توان به میدان شاه تبریز در عصر ترکمانان و صفویان (شاردن، ۱۳۷۲: ۴۰۸-۴۰۷)، میدان شاه اصفهان یا نقش جهان (دلاواله، ۱۳۴۸: ۲۹۱؛ اسکندربیک، ۱۳۵۰: ۱/۵۰۰) و میدان اسب قزوین (عالمی، ۱۳۸۷: ۴۹، ۵۰؛ دلاواله، ۱۳۴۸: ۲۹۲) اشاره کرد. در این میدان‌ها، در روزهای جشن و روزهای متعلق به شاه، مسابقات اسب‌دوانی، چوگان‌زدن و عرض‌دادن سپاه انجام می‌شده و در دیگر روزها مردم گرد می‌آمدند و بازی می‌کردند و بازار می‌ساختند.

گذشته از کاربرد اسپانور در *کارنامه اردشیر بابکان*، باز در همین کتاب در فصل چوگان‌باختن هرمزد با شاهزادگان، محوطه جلouxان کاخ با نام اسپریس خوانده می‌شود (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۸۲: ۱۲۹) و فردوسی در بخشی از *شاهنامه*، که به اخبار اردشیر اختصاص دارد، در بیان همین مجلس، اسپریس را «میدان شاه» می‌خواند (فردوسی، ۱۳۸۴: ۶: ۲۱۱) و بار دیگر نشان می‌دهد که میدان جلouxان کاخ شاهی یا همان «میدان شاه»، ماهیتاً، میدان اسپان است. در اینجا است که کاربرد اسپانور در دینکرد نیز آشکارتر می‌شود و با این ره‌یافت، می‌توان گفت که آنچه در دینکرد «اسپانور گشتاسپ» خوانده شده، همان است که فردوسی و دیگران «میدان شاه» خوانده‌اند و اسپانور در اینجا میدان است. باز همین ره‌یافت پرتوی روشنگر بر تمثیل زیبا و ستودنی درخت سخنگو می‌افکند که در آغازین پرده دعوت زرتشت در *شاهنامه* نقل شده است. دقتی در روایت آغاز دعوت زرتشت سروده است:

چو یک‌چندسالان برآمد بدین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ به میان کاخ	درختی گشن بیخ بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز خرد بر خورد کی مرد
خجسته‌پیی نام او زردهشت	کز آهرمنی دست گیتی بشست
به شاه کیان گفت پیغامبرم	سوی تو خرد رهنمون آورم
جهان‌آفرین گفت: بپذیر دین	نگه کن برین آسمان و زمین...

(فردوسی، ۱۳۷۵/۵: ۷۹-۸۰)

تمثیل درخت سخنگو، که دقیقی در داستان دعوت زرتشت آورده است، چیزی نیست جز ترجمه شاعرانه متن دینکرد یا ترجمه شاعرانه متنی که سلسله نسب روایت دینکرد نیز بدان می‌رسد. افزون بر یکی بودن پی‌رنگ روایت در هردو متن، حضور کلیدواژه‌های مشترک مانند وخشور/ پیغمبر، رهنمونی خرد/ مه‌خردی، نقل‌قول کردن از جهان‌آفرین/ نقل‌قول کردن از اورمزد و دیگر موارد، این یکی بودن را تقویت می‌کند. حتی معجزه شفا دادن برای اثبات راستی دین نیز در هردو روایت تکرار می‌شود؛ در برخی صورت‌های روایت دقیقی لهراسپ پیر شفا می‌یابد (همان، ۸۱) و در روایت دینکرد شیداسپ شفا می‌یابد (دینکرد هفتم، ۱۳۸۹: ۲۴۲). با توجه به یکی بودن این دو روایت، جایی از ایوان گشتاسپ که درختی گشن بسیار شاخ بتواند در آن بروید، همان میدان‌گاه و محوطه کاخ است و این محوطه همانجاست که زرتشت شیداسپ را در آن شفا داد و گشتاسپ را به دین خواند و گشتاسپ با «مه‌خردی» دین را از او پذیرفت و باز چنین میدان‌گاهی همانجایی است که اردشیر موبد را می‌فرماید که دختر اردوان را از سرای بیرون ببر و در اسپانور بفرمای که بکشند و باز همانجاست که خسرو یکم انوشیروان می‌فرماید که چون مرگ من فرا رسد، پیکرم را بدانجا برید و مردم را فراخوانید و اندرزهایم را بر آنان بخوانید.

۲.۶. اسپانبر، میدان‌گاه عمومی و شهری در مداین

ساخت واجی اسپانور (sp^2nwl) در سطح واژگانی قابل تجزیه به $aspān+war$ است و پیشنهاد این ساختار با توجه به مقتضیات محتوایی بافت متن در متون سه‌گانه/ندرز خسرو قبادان، دینکرد، و کارنامه/اردشیر بابکان و نیز با توجه به داده‌های تاریخی و جغرافیایی و شواهد متون پیرامونی از قبیل شاهنامه فردوسی، در مقایسه با دیگر پیشنهادها، احتمال صدق بیشتری برای اسپانور دارد. براین‌مبنا، اسپانور مرکب از $aspān$ (جمع اسب) + پسوند war/var

(به معنی محوطه و پهنه و زمین محصور) است (فرهوشی، ۱۳۸۰: ۴۶۳؛ نیبرگ، ۱۹۷۴: ۳۲). اسپانور، با توجه به ساختارش و قراین متنی و شواهد دیگر، که تا اینجا از آنها سخن رفت، در معنی لغوی میدان اسپان و در معنی مراد میدان گاه است. این میدان گاه در مجموعه مداین، توسعاً نام یکی از هفت شهر مداین شده است. سبب این تسمیه و توسع معنایی می تواند صرفاً مجاز جزء و کل باشد و چنان که مکرری بر آن است، به مناسبت آنکه پهنه جنوب شرقی تیسفون پس از بنانهادن مهم ترین سازه سلطنتی مداین (طاق کسری)، میدان گاه اصلی مداین و محل اصلی تجمع جمعیت و عرض دادن سپاه شده بوده است، نام اسپانبر بر همه آن مجموعه اطلاق شده است (اندرز خسرو قبادان، ۱۳۲۹: ۲۴). اطلاق نام اسپانبر بر پهنه جنوبی تیسفون ممکن است به سبب سوابق این پهنه نیز باشد و چنان که دوبلوا (de blois) بر آن است، پیش از مبدل شدن اسپانور به شهر و ساخته شدن ایوان مداین در آن، به سبب قرارگیری در کرانه دجله و آکندگی به آب و علف و وسعت پهنه اش، چراگاه اسپان مداین بوده است (نصراله زاده، ۱/۱۳۹۸: ۶۵).

یادکرد اسپانبر به مثابه شهری در مجموعه مداین در انبوهی از متون فارسی و عربی آمده است و یاقوت حموی در معجم البلدان اسپانبر را «عظم و اجل» شهرهای مداین و محل دقیق طاق کسری می داند (یاقوت، ۱۹۷۷: ذیل «اسبانبر»). این گونه وصفی که یاقوت از اسپانبر می کند، گویای شهرت عام و شامل اسپانبر بوده است و بر این مبنا، هنگامی که داراب هرمزدیار در شرحی مفصل از مرغوزن انوشیروان یاد می کند، یکبار نیز از اسپانبر نام نمی برد و مرغوزن را دور از ایوان مداین تصویر می کند (داراب هرمزدیار، ۲/۱۹۲۲: ۲۴۰-۲۴۳). این معنایی جز این ندارد که او اسپانبر را مرغوزن انوشیروان نمی دانسته است. در مقابل، مدلول امر انوشیروان به اینکه این تخت من به اسپانور برید و بر مردم جهان بانگ زنید و... (اندرز خسرو قبادان، ۱۳۲۹: ۱۵)، با توجه به آنکه انوشیروان در درون مداین (و به احتمال زیاد در بخش تیسفون) وفات یافته، انتقال پیکر انوشیروان به میدان گاه اصلی یعنی اسپانبر بوده تا پس از فراخواندن مردم و برخواندن عهد او، یعنی متن اندرزنامه، پیکرش به مرغوزن او در بیرون از محوطه شهری مداین انتقال یابد. این فراخواندن مردم و گردآوردنشان و خواندن عهد و اندرز شاه بر آنان، از رسم های واپسین روزهای زندگانی شاهان ایرانی بوده است و نمونه ای از این مجلس «گفتار اندر اندرزکردن شاه اردشیر ایرانیان را» (فردوسی، ۶/۱۳۸۴: ۲۲۱-۲۲۹) است که

اردشیر، پیش از جان سپردن، ایرانیان را فراخواند و عهد خویش بر آنان خواند و اندرزها گفت. آنچه در *اندرزنامه خسرو قبادان* می‌خوانیم نیز تکرار همین سنت است و چه‌بسا این گردهم‌آوردن مردم در واپسین روزهای زندگانی انوشیروان رخ داده باشد نه پس از مرگ او و خود انوشیروان در اسپانبر این اندرزها را بر مردم خوانده باشد. قرینه این احتمال، دوتکه‌بودن متن *اندرز خسرو قبادان* است، به‌گونه‌ای که بخش اصلی متن از زبان خود انوشیروان است و فقط بخشی از بند نخست الحاقی است و این احتمال هست که شخص انوشیروان، به سنت شاهان ایرانی، شخصاً این اندرزها را بر مردم خوانده باشد. شاهد دیگر این احتمال، اخبار یک‌ساله آخر زندگی انوشیروان در *شاهنامه* است که پیش از این در باره‌اش سخن گفته شد (ر.ک: بخش: «۲. ۱. اسپانور و اصفهان»). از آنجاکه روایت فردوسی از این واقعه انعکاس متنی کهن‌تر است که متن *اندرز خسرو قبادان* باید صورت مجمل آن باشد و از آنجاکه فردوسی واقعه مجلس آراستن و عهدکردن و اندرزخواندن انوشیروان را در آخرین روزهای زندگی او می‌داند نه پس از مرگش (فردوسی، ۷/۱۳۸۶: ۴۴۶-۴۶۲)، این احتمال تقویت می‌شود که واقعه موصوف در *اندرز خسرو قبادان* نیز در زندگی او و طبیعتاً در اسپانبر مداین رخ داده باشد.

۲.۷. اسپانور (aspānwar) یا اسپانور (aspānūr)

بر اساس آنچه گفته شد، ساخت و تلفظ اصلی اسپانور (aspānwar) است، اما هیچ نیازی نیست که تلفظ aspānūr اشتباه دانسته شود. اسپانور در متون کهن گاه با برخی از مصوت‌های خانواده ضمه نیز دیده شده است، اما لازم نیست که تلفظی مانند aspānūr را (به فرض وجود و درستی‌اش) واژه‌ای تازه فرض کنیم تا ناچار شویم برایش معنایی تازه مانند آرامگاه و آرام‌جای بجوییم. درحقیقت، هجای آخر واژه اسپانور، با مصوت‌های خانواده ضمه، فرع و ابدالی از همان تلفظ اصلی یعنی aspānwar است. در aspānwar مصوت a با مهاجرت از پس w به پیش از w و تولید aw (aspānawr)، استعداد تولید مصوت‌های خانواده ضمه را در فارسی نو (چنان‌که در واژه‌های pahlū, jō, derō دیده می‌شود و هجای آخرشان aw است) فراهم آورده است. این مهاجرت مصوت a در aspānwar و تولید aspānawr امری مفروض و صرفاً تحلیلی نیست و در واقع نیز رخ داده است، چنان‌که یاقوت حموی یکی از تلفظ‌های این واژه را آسبانبر (asbānabr) ذکر کرده است (یاقوت، ۱۹۷۷: ذیل «اسبانبر»).

۳. نتیجه گیری

اسپانور واژه‌ای است مرکب از aspān (جمع اسب) و پسوند war (به معنی پهنه و محوطه و زمین محصور) و معنی مجموعی این ترکیب میدان‌گاه اسبان و سپس میدان‌گاه به طور مطلق بوده است. این میدان‌گاه، مطابق داده‌های تاریخی، جزئی ثابت از بنای کاخ شاهی در ایران بوده است که اسپریس (دیگر واژه هم‌ریشه با اسپانور) نیز خوانده می‌شده و در دوره اسلامی با نام عمومی «میدان شاه» از آن یاد می‌شده است. نکته برجسته در این میان آن است که فردوسی نیز عنوان «میدان شاه» را دقیقاً به جای اسپریس به کار برده در *کارنامه اردشیر بابکان* به کار برده است و در مقام مقایسه می‌توان «اسپانور گشتاسپ» در دینکرد را نیز همین «میدان شاه» ترجمه کرد.

اسپانور در معنی میدان اسبان و سپس در معنی میدان شاه، آرام‌آرام توسع معنایی یافته و نام یکی از هفت شهر مداین و مشهورترین این شهرها و محل ایوان عظیم مداین شده است. با توجه به شهرت شایع و شامل این اسپانبر در مداین، امر انوشیروان به بردن پیکرش به اسپانور و فراخواندن مردم، امر به بردن پیکرش احتمالاً از تیسفون- به اسپانبر، یعنی به میدان اصلی مداین، بوده است که با فراخواندن مردم نیز مناسبت دارد. نیز با مقایسه اخبار یک‌ساله منتهی به وفات انوشیروان در *شاهنامه فردوسی* و آنچه در *اندرز خسرو قبادان* رخ می‌دهد و با نظر به سنت اندرز کردن شاهان ایرانی مردم را پیش از جان سپردن، می‌توان چنین نتیجه گرفت که اساساً واقعه ذکر شده در *اندرز خسرو قبادان* در صورت‌های اولیه این اندرزنامه در زندگانی انوشیروان رخ داده و انوشیروان خود در اسپانبر مداین مردم را اندرز کرده است.

منابع

- آسانا، جاماسب جی (۱۳۷۱) *متون پهلوی*. گزارش از سعید عریان. تهران: کتابخانه جمهوری اسلامی ایران.
- اسکندر بیگ منشی ترکمان (۱۳۵۰) *تاریخ عالم‌رای عباسی*. تهران: امیرکبیر.
- اندرز خسرو قبادان* (۱۳۲۹) به کوشش محمد مکرری. چاپ دوم. تهران: چاپ چهار.
- جلیلیان، شهرام (۱۳۹۶) *تاریخ تحولات سیاسی ساسانیان*. تهران: سمت.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۸۲) *دیوان*. تصحیح سید ضیاء‌الدین سجادی. تهران: زوار.
- خلف تبریزی، محمد (۱۳۴۲) *برهان قاطع*. به اهتمام محمد معین. چاپ دوم. تهران: کتابفروشی ابن‌سینا.
- داراب هرمز دیار (۱۹۲۲) *روایات*. بمبئی. بی‌نا.

دلواله، پیتر و (۱۳۴۸) *سفرنامه پیتر و دلواله*. ترجمه شجاع‌الدین شفا. تهران: بنگاه دیزانی، احسان (۱۳۹۳) «تبیین سیر تکامل میدان شاه در پایتخت‌های صفوی ایران». هویت شهر. سال هفدهم. شماره ۸: ۷۷-۸۶

دینکرد هفتم (۱۳۸۹) به‌کوشش محمدتقی راشد محصل. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. سروری، محمدقاسم کاشانی (۱۳۳۸) *مجمع‌الفرس*. به‌کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: کتابفروشی علی‌اکبر علمی.

سعدی، مصلح‌الدین شیرازی (۱۳۷۲) *بوستان*. به‌تصحیح محمدعلی فروغی. چاپ چهارم. تهران: ققنوس. شاردن، جان (۱۳۷۲) *سفرنامه شاردن*. ترجمه اقبال یغمایی. جلد ۴. تهران: توس. عالمی، مهوش (۱۳۸۷) «باغ‌های شاهی صفوی». ترجمه مریم رضایی‌پور و حمیدرضا جيجانی. *گلستان هنر*. سال چهارم. شماره ۱۲: ۴۷-۶۸.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۶) *شاهنامه*. به‌کوشش جلال خالقی‌مطلق. جلد ۱. نیویورک: کتابخانه پارسی. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵) *شاهنامه*. به‌کوشش جلال خالقی‌مطلق. جلد ۵. نیویورک و کالیفرنیا: مزدا با همکاری بنیاد میراث ایران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴) *شاهنامه*. به‌کوشش جلال خالقی‌مطلق و ابوالفضل خطیبی. جلد ۶. تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶) *شاهنامه*. به‌کوشش جلال خالقی‌مطلق و ابوالفضل خطیبی. جلد ۷. تهران: مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی.

فروشی، بهرام (۱۳۸۰) *فرهنگ فارسی به پهلوی*. چاپ سوم. تهران: دانشگاه تهران. *کارنامه اردشیر بابکان* (۱۳۲۹) به‌اهتمام محمدجواد مشکور. تهران: کتابفروشی و چاپخانه دانش. *کارنامه اردشیر بابکان* (۱۳۸۲) به‌کوشش بهرام فروشی. چاپ سوم. تهران: دانشگاه تهران. کریستن‌سن، آرتور (۱۳۸۵) *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمه رشید یاسمی. ویرایش حسن رضایی باغبیدی. چاپ پنجم. تهران: صدای معاصر.

ماهیارنوبی، یحیی (۱۳۳۹) «اندرز دانایان به مزدیسنان و اندرز خسرو قبادان». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*. شماره ۵۲: ۱۲۷-۱۴۴.

مشکور، محمدجواد (۱۳۶۶) *تاریخ سیاسی ساسانیان*. تهران: دنیای کتاب. نصراله‌زاده، سیروس (۱۳۹۸) *کتابخانه‌های خصوصی فارسی میانه ساسانی و پساساسانی* (گورنوشته، یادبودی). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. نفیسی، علی‌اکبر (۱۳۵۵) *فرهنگ نفیسی*. تهران: کتابفروشی خیام.

نیلوفری، فرهاد (۱۳۸۹) *آموزش خط و زبان پهلوی*. نشر الکترونیک تکبوک: www.takbook.com

یاقوت حموی (۱۹۷۷) *معجم البلدان*. بیروت: دار صادر.

Mackenzie, D.N. (1986) *A Concise Pahlavi Dictionary*. London: Oxford university press.

Nyberg, Henrik Samuel (1974) *A Manual Pahlavi* (vol. 2). Wiesbaden: Otto Harrassowitz.

Peshotan sanjana (1885) *Ganj shaygan*. Bombay.

The Cambridge history of iran (1996) Vol.3 (2). The Seleucid, Parthian and Sasanian periods. Edited by Ehsan Yarshater. Cambridge: Cambridge university press.